رفتن به مناطق دفاع مقدس یا همان کربلای ایران در اسفند ماه که همه دغدغه خرید و گشت و گذار را دارند و خودشان را برای عید آماده می‌کنند نصیب هرکسی نمی‌شود. تک‌تک زائران این مناطق پر نور با دعوت شهدا راهی اردوهای راهیان نور می‌شوند، به پادگان دژ رفتم پادگانی چون حماسه، ایثار و از خودگذشتگی. پادگانی به وسعت یک ارتش و برابر با تمام ارزش‌ها و آرمان‌هایی که سربازان آن خون پاک خویش را برای پایداری آن نثار کردند. در گوشه و کنار این پادگان لاله‌هایی پرپر شدند تا نام این پادگان برای همیشه سبز و جاویدان باقی بماند. دژهایی که تا ابد نماد مقاومت، پایداری و شجاعت نیروهایش باقی خواهند ماند. این دژها زبان گویای مظلومیت و غربت افسران و سربازان این پادگانندکه جانانه از مرزهای میهن خود تا آخرین قطره خون دفاع کردند. پادگان

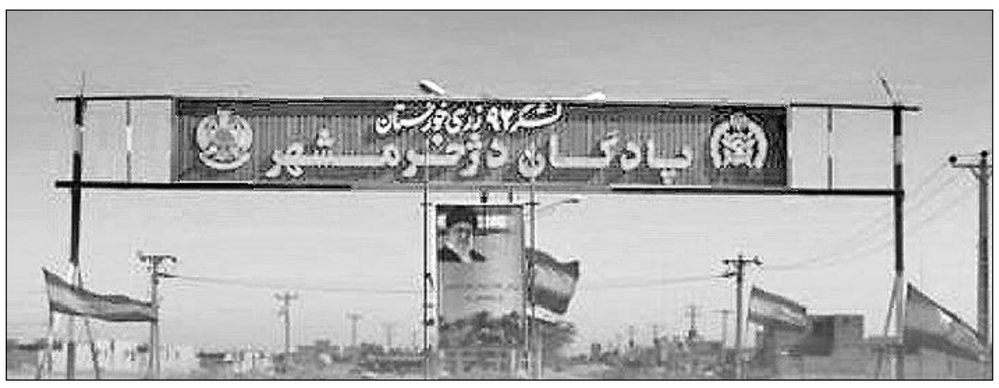

گفت‌وگوی صمیمانه کیهان با امیر سیدباقر صادقی فرمانده قرارگاه عملیاتی لشکر ۹۲ زرهی نزاجا

دژهایی که تا ابد نماد مقاومت، پایداری و شجاعت هستند

دژ، یادآور اولین گلوله‌هایی است که به سمت ایران شلیک شد، یادآور شهید استوار خسروی که می‌گفت: «من زنده باشم و تو به خاکم تجاوز کنی؟» و یا یادآور سخن شهید ستوان امیری که در آخرین ساعات زندگیش گفت: «ایران کشوری فراخ و بزرگ است ولی جایی برای عقب‌نشینی امیری وجود ندارد» طنین صدای این دلاورمردان نیروی زمینی ارتش هنوز هم در خاک پهناور خرمشهر شنیده می‌شود.

پادگان دژ بر مبنای یک گردان، به نام گردان ۱۵۱ پیاده دژ بنا نهاده شد که این گردان متشـــکل از ۴ گروهان رزمی، یک گروهان ارکان و حدود ۱۵۰۰ نفر پرســـنل در مبنای اولیه بود، در این پادگان امیر سید باقر صادقی فرمانده قرارگاه عملیاتی لشـــکر ۹۲ زرهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران را دیدم وگپ دوستانه‌ای زدم؛ که شما را به خواندن آن دعوت می‌کنم.

سید محمد مشکوة الممالک

*** امیـــر، در ابتدا برایمان از وقایعی که در این پادگان اتفاق افتاده است بگویید.**

هدف از تشـــکیل این پادگان، ایجاد یک گـــردان ویژه و منحصر به فرد به نام گردان ۱۵۱ دژ خرمشـــهر بود. این پادگان، سازمانی متشکل از هزار و ۳۰۰ نفر و حدود ۱۲۰ قبضه توپ ۱۰۶ داشـــت که این تعداد توپ تجهیزات بســـیار سنگینی برای یک گردان بود. هدف از سازماندهی این گردان در نزدیکی مرز، انجام درست مأموریت ۴۸ ساعته در صورت ایجاد عملیات یا بحران در منطقه غرب تا پیوســـتن سایر یگان‌ها بود. در زمان جنگ با وجودی که یک مقدار از نظر آمادگی، به دلیل شرایط خاص دوران انقلاب پایین‌تر بودند شاهد بودیم هر درگیری که اتفاق می‌افتاد ضربه اول را ارتش می‌گرفت و ماموریت اصلی ارتش هم همین است. آن زمان همین گردان وارد ماموریت شد و وظیفه ۴۸ ساعته خود را ۳۴ روز ادامه داد، لشـــکرهای تا بن دندان مســـلح رژیم بعثی را متوقف کرد و اجازه ورود به خرمشهر را به آنها نداد.

آن زمان، نیروهای بسیجی، مردمی، عشایری، ژاندارمری و نیروهای شهربانی کمک می‌کردند؛ اما ماموریت و مقاومت اصلی بر عهده این گردان بود، فرمانده این گردان در یک عملیات از صبح تا ظهر سه بار تغییر کرد. فرماندهان شهید می‌شدند و فرمانده بعدی جایگزین می‌شد. جنگ تن به تن طوری بود که دو بار فرمانده گردان به شهادت رسید وحتی وقتی که به افراد باقیمانده گردان که حدود ۲۵ نفر بودند اصرار می‌کنند که عقب‌نشینی کنید؛ یکی از افسران می‌گوید که ایران اسلامی مرز بزرگی دارد اما من یک قدم جایی برای عقب‌نشینی ندارم و باید دفاع کنم این عزیزان در همین پادگان ماندند، دفاع کردند و به شهادت رسیدند.

زمانی که ژنرال‌های رژیم بعثی و حتی دیکتاتور عراق صدام حسین وارد این پادگان شد به افسران این قسمت کُلت هدیه می‌کرد و درجه و پاداش می‌داد؛ جشن می‌گرفتند و خوشحال بودند. همه این موارد نشان می‌دهد که این پادگان برای آنها بسیار مهم بود. یک قسمتی از پادگان که به نام کاخ صدام بود؛ هنوز وجود دارد. صدامی که ادعا می‌کرد در عرض یک هفته تمام ایران را فتح می‌کند با گرفتن این یک پادگان خیلی ابراز خوشحالی می‌کرد. به قدری این پادگان آنها را خسته کرده بود که باور نمی‌کردند توانستند آن را بگیرند. این پادگان به خاطر خون شهدایی که وجب به وجب آن را پر کرده دارای قداست بسیار بالایی است.

*** از رزمندگان این پادگان چه تعداد زنده ماندند؟**

اگر رزمنده‌ای هم از این پادگان مانده، همگی جانباز هستند و حتی یک نفر از بچه‌های این پادگان هم عقب‌نشینی نکردند. همه بچه‌ها دفاع جانانه کردند و جانانه به شهادت رسیدند مگر کسانی که آن زمان در بیمارستان یا در دوران مرخصی بودند و تمام بچه‌هایی که در عملیات‌ها شرکت کردند شهید یا جانباز شدند. شهدای به‌نام این پادگان شهید کبریایی و شهید جهان‌شیر هستند.

*** گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر در دفاع ۳۴ روزه چند شهید داده است؟**

این گردان یک گردان پیاده مکانیزه است که بیش از ۳۰۰ نفر شهید داده اســـت، وقتی می‌گوییم این گردان ۳۰۰ نفر شهید داده است یعنی چندین بار نفرات جایگزین شدند تا ۳۰۰ نفر به شهادت رسیدند.

*** از سختی کارتان در مرزها بگویید؟**

لشکر ۹۲ ، منطقه وسیعی را از زمان ابتدای جنگ تا به امروز بر عهده داشته و امروز هم یگان‌هایی را تحت کنترل عملیاتی خود دارد و از منطقه‌های قدیمی چند قله تا مرز خوزستان حدود ۳۰۰ کیلومتر محافظت کرده و محافظت خواهد کرد. عملیاتی نیســـت که در آن عملیات اثری از لشکر ۹۲ وجود نداشته باشد و یکی از اثرات آن هم چهارهزار و ۵۰۰ شـــهیدی است که تقدیم نظام مقدس جمهوری اســـلامی ایران نموده است. در حال حاضر هم یگان‌هایی در منطقه عملیات مستقر هستند. در مناطق رفیه، طلاییه، کوشک طلاییه، حمید و جفیر یگان‌ها مستقر هستند و حرکات دشمن را رصد می‌کنند و آمادگی صددرصدی دارند تا اگر مشکلی پیش آمد بتوانند پاسخ دندان‌شکنی به دشمن بدهند.

منطقه عملیاتی، بیابانی است و به همین خاطر مشکل کمبود برق و امکانات زیستی وجود دارد. این کار هم مانند هر کار دیگری سختی خاص خود را داراست؛ اما روحیه بالای جوانان، تربیت صحیح و عشق به کار آنها تمام سختی‌های این کار را هموار می‌کند.

کار فرهنگی که ســـازمان عقیدتی سیاسی در مورد جوانان انجام داده نیز در این مســـیر بی‌تأثیر نبوده اســـت. امروز وقتی می‌پرسیم که چه کسی برای عملیات‌های مختلف حتی عملیات برون مرزی آماده است؛ همه از هم سبقت می‌گیرند و ســـختی‌های کار، جوانان مومن و متدین را خســـته نمی‌کند و آنها هدف بالای خود را همواره دنبال می‌کنند.

*** از خاطرات دفاع مقدس برایمان بگویید.**

روزی با هدف محور شناســـی ســـوار بر اتوبوس از تپه‌هـــای الله اکبر گذر می‌کردیم. متجاوزان بعثی متوجه شدند و اتوبوس را به خمپاره بستند. ما یک کاروان بودیم. بعضی از ماشین‌ها آتش را رد کرده بودند؛ اما اتوبوس ما در آتش دشمن قرار گرفته بود. معجزه الهی بود که با آن حجم آتش حتی ترکشی هم به اتوبوس برخورد نکـــرد، به حرکت خودمان ادامه دادیم یکی از گروهان‌های در خط آن زمان در وضعیت دفاعی قرارگرفت و از ما پشتیبانی و حمایت کرد؛ اما متأســـفانه این حمایت برای خودگروهان گران تمام شد و یگان‌های ارتش عـــراق به گونه‌ای این یگان را بمباران کردند که جایی از زمین بدون ترکش و گلولـــه باقی نمانده بود. گروهانی کـــه از ما حمایت کردند تلفات زیادی از نظر لجســـتیکی و نیروی انسانی دادند و جوانهای زیادی در آن عملیات خون خود را در راه خدا تقدیم کردند.

در منطقه غرب در دشت دیره، در مأموریتی بودیم. آن زمان من دانشجوی ســـال آخر بودم و مأموریت مهمی بود. منافقین، آدرس دقیقی به دشمن داده بودند که دشـــمن بتواند آن منطقه را کاملا بمباران کند. دشـــمن هم بمباران کرد. شـــاید تمام علفها و سنگهای آن منطقه به آتش کشیده شد اما بحمدالله دانشجویان آسیبی ندیدند.

*** از تلخی‌ها و شیرینی‌هایی که در جبهه دیدید بگویید.**

من و پســـرعمویم دانش‌آموز مقطع راهنمایی بودیم. خیلی تلاش کردیم که از خانه فرار کنیم و به عنوان بسیجی خودمان را به منطقه جنگی برسانیم. لباس شخصی تنمان بود. به محض این که به همین منطقه حسینیه رسیدیم برای گرفتن لباس رزم، ما را به سمت قرارگاه راهنمایی کردند. قبل از این که به قرارگاه برســـیم به قدری از طرف توپخانه دشمن ترکش می‌آمد که دست پسرعمویم آسیب دید. در همان جریان دست پسرعمویم قطع شد. مدتی در بیمارســـتان دزفول بســـتری بود ۱۶ روز می‌شد که هیچ خبری از ما نبود، آن زمان تمام ناراحتی ما از این بود که نتوانستیم وارد میدان کارزار بشویم و قبل از این که به خط مقدم جنگ برسیم پسرعمویم مجروح شد و ما مجبور شدیم به خاطر مداوای ایشـــان به عقب برگردیم. این ناراحتی و تلخی همیشه با من است که نتوانستم به آرزویم برسم. یکی از دلایلی که من نظامی شدم همین بود؛ من آگاهانه نظامی شدم و دوست داشتم رزمنده باشم.

شیرین‌ترین خاطره از زمان دفاع مقدس آزادسازی خرمشهر بود. فراموش نمی‌کنم ســـال ۶۱ زمانی که خرمشـــهر آزاد شد من دبیرستانی بودم. مردم به خیابان ریختند و گل و شیرینی تقسیم می‌کردند. آن روز برای من خاطره شیرینی به جای گذاشت؛ هر چند که آن زمان درک کاملی از وقایع خرمشهر نداشتیم.

*** از دلاورمردی‌ها و حال و هوای رزمندگان اسلام برایمان بگویید.**

عاملی که ما را به پیروزی رســـاند اخلاص رزمندگان بود. در شرایطی که اعلام کرده بودند فلان منطقه تا لحظات دیگر مورد حمله شیمیایی قرار می‌گیرد رزمندگانی بودند که ماسک خود را به همرزم و دوست خود تقدیم می‌کردند؛ ایثارگری رزمندگان اســـلام بود که ما را در دفاع مقدس پیروز میدان کرد، در شرایطی که آب نبود و هر کسی ممکن بود از فرط تشنگی از دنیا برود باز هم

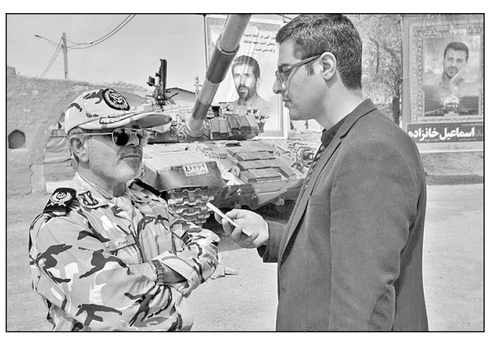

آب قمقمه خود را به دیگری تقدیم می‌کردند، کسانی بودند که تازه ازدواج کرده بودند برای اولین بار به منطقه آمده بودند فهمیده بودند که هفته دیگر عملیات است مرخصی نمی‌رفتند و گاهی تا نود روز در منطقه می‌ماندند؛ سختیها را به جان می‌خریدند تا در عملیات شرکت کنند و به شهادت برسند.

هدف رزمندگان شـــهادت بود. اگر هدفی به این بزرگی نداشـــتند هیچ وقت نمی‌توانستند از دنیای خود بگذرند. شجاعت، دلاورمردی‌ها و اخلاص رزمندگان اسلام بود که ما را پیروز کرد، امروز هم دروازه شهادت باز است. امروز وقتی برای سوریه ۵۰ نفر لازم است می‌بینیم که ۵۰۰ نفر داوطلب می‌شوند؛ این همان روحیه ایثار و شـــهادت‌طلبی است و رزمندگان اسلام در ارتش، سپاه و بسیج از آمادگی کافی برخوردار هستند.توصیه من به جوانان این است که تابع محض ولایت فقیه باشند. امروز تمام تلاش دشمن بر این است که ما را از ولایت و از اسلام جدا کند و در رسانه‌ها، فضای مجازی، برنامه‌های ماهواره‌ای و اینترنت سعی کرده است تا جوانان را منحرف کند؛ در واقع او اعتقادات و دین ما را نشانه گرفته است. دشمن هیچ وقت باور نمی‌کرد که نظام مقدس جمهوری اســـلامی ایران سی‌وچند سال عمر کند و انتظار داشـــت در عرض چند ماه نظام را از بین ببرد؛ لذا شـــبانه روز تلاش می‌کند که اعتقادات ما را از ما بگیرد تا شاید خودش به موفقیتی در مورد ایران برسد. توصیه من به جوانان این است که خط ولایت را گم نکنند. همیشه پشتیبان ولایت فقیه باشند تا به قول حضرت امام (ره) به این مملکت آسیبی نرسد.

روایتی از زندگی شهید «مالک الهی» از فرماندهان جنگ‌های نامنظم در جبهه

حر یا مالک؟

حمید ریاضی

دوره آموزشی را در پادگان «حر» باغشاه سابق زیر نظر تیپ نوهد(کلاه ســـبزها) به خوبی گذراندیم و قرار شد پس از آموزش سریعاً به منطقه جنگی رفته و به ســـتاد جنگ‌های نامنظم ملحق شویم.

در حین آموزش عده‌ای توسط گروه گزینش یا عقیدتی سیاســـی جلوی اسمشان تیک خورده بود از جمله یکی از بچه‌ها به نام مالک...

مالک جوانی بود تقریباً ۲۰ ساله با قد بلند، چهارشانه، خوشرو و فرز و چابک که بدنی بسیار قوی و آماده داشـــت و همیشه جلوی صف گروه می‌ایستاد. در امتحان از همه مراحل با نمره ممتاز عبور کرده بود. مالک از خانواده بسیار مرفه و پولدار بود و هر روز از ساعت پنج عصر به بعد عده‌ای می‌آمدند جلوی درب پادگان تا با او ملاقات کنند. او هر وقت که از آنجا برمی‌گشـــت عصبی و ناراحت بود و چهره‌اش برافروختـــه و ناراحت به نظرمی رسید.

مـــا بچه‌هـــا چندین بـــار از او پرسیدیم: «چی شده؟ چرا هر وقت جلـــو درب پادگان بـــرای ملاقاتی می‌روی بـــه جای اینکـــه خوش و شـــاداب باشـــی، ناراحت و آشفته برمی‌گردی؟!»

نگاهـــی بـــه جمع می‌کـــرد و می‌گفت: «خوش به حالتان!»

ماهم سردر نمی‌آوردیم چرا؟

به شـــوخی به مالک می‌گفتیم: «آزاد تـــا فـــردا عصـــر ســـاعت ۵ بعدازظهر» همیشه این‌طور بود.

به مالک می‌گفتیم: «تو می‌توانی همیشـــه بعدازظهر به خانه بروی و صبح زود به پادگان بیایی.»

مالـــک می‌گفـــت: «این طوری بهتره! چون...»

بلافاصله سکوت می‌کرد و دیگر ادامه نمی‌داد واگر هم ما می‌خواستیم ادامه بدهیـــم او موضوع صحبت را عوض می‌کرد.

بالاخره روز اعزام فرا رسید؛ صبح آن روز که می‌خواستیم با اتوبوس به منطقه برویم پـــدر و مادرها جلوی پادگان آمده بودند تا فرزندانشان را بدرقه کنند.

دور و بر مالک هم کلی آدم جمع شده بودند. بچه‌ها به هم می‌گفتند بابـــا مالـــک را ببین چقـــدر فامیل دارد، همه تحویلـــش می‌گیرند. اما خیلی زود متوجه شـــدیم که همه برای منصرف‌کـــردن مالک از رفتن بـــه جبهه جلو پادگان آمده‌اند! مثلاً آقایی با حالت خیلی جدی می‌گفت: «مملکت سرباز داره، ارتش داره، آخه من نمی‌دانم شما چرا کاسه داغ‌تر از آش شده‌اید؟»

مالـــک با آن قد رعنـــا و چهره دوست داشـــتنی و مظلوم سرش را پایین انداخت و با آرامی گفت: «شما درست می‌گویید.»

خیلی با احترام با همه صحبت می‌کرد ولـــی معلوم بود که درونش غوغایی برپاست.

خانمی آنجا بود که بسته‌ای در دست داشت و مدام گریه می‌کرد و ســـر و روی مالک را نوازش می‌کرد. او کمتر صحبت می‌کرد و بیشـــتر اشک می‌ریخت و معلوم بود که مادر مالک است.

ساعت حرکت فرا رسید و همه سوار اتوبوس شدیم. مالک هم باوقار سوار اتوبوس شد.

آن آقایـــی که محکـــم و آمرانه صحبت می‌کرد پشت پنجره اتوبوس آمد و مشغول صحبت با مالک شد.

«مالک اگر از این اتوبوس پیاده شـــدی که هیچ وگرنه دیگر فرزند من نیســـتی و تـــو را از ارث محروم می‌کنـــم.» اطرافیان آن مرد دورش را گرفته بودند و ســـعی می کردند که آتش عصبانیت او را فرو بنشانند.

مرد تندتند به ســـیگارش پک می‌زد و حرف می‌زد.

اتوبوس‌ها به ســـمت جنوب به حرکت درآمدند. مالک هم مثل بقیه بچه‌ها با خانواده‌اش خداحافظی کرد و برای بدرقه‌کننده‌ها دست تکان داد.

با دورشدن اتوبوس از شهر، چهره مالک کم‌کم باز شـــد و چهره‌اش از شادی و خوشحالی گل انداخت. انگار مالک داشت پرواز می‌کرد و هرچه به منطقه نزدیک‌تر می‌شدیم شاداب‌تر و خوشحال‌تر می‌شد.

چنـــد هفتـــه از ورودمـــان به مدرسه‌ای که پایگاه‌مان بود گذشت. هـــرروز صبح زود در تاریکی پس از نماز می‌دیدمش که با بچه‌ها ورزش می‌کـــرد. و آمادگـــی بدنی خودش را مثل دیگران بـــالا می‌برد. اگر ما با «راحت باش» مســـئول گروهان ورزش را تعطیل می‌کردیم و دنبال اســـتراحت می‌رفتیـــم، مالک تازه اول گرم شـــدنش بود و برای همین همیشه از دیگران فرزتر و آماده‌تر به نظر می‌رسید.

بچه‌هـــای گروه را به مدت یک هفته به منطقه می‌بردند ولی مالک را در هیچ گروه و دسته‌ای نمی‌دیدم.

چندین بار از او پرسیدم:

« مالک تو مگر جزو دســـته و گروهی نیستی؟»

هربار با خونســـردی جواب می داد: «گفتند حالا موقع‌اش نیست؟!»

یـــک روز دیدم که همـــراه با یک گروه آماده رفتن می‌شـــوند. با خوشحالی رفتم جلو و بهش گفتم که الحمدلله عازمی. با خوشـــحالی گفت: «بله.»

گروه ما برای استراحت به پایگاه برگشـــته بود و من هم برای دیدن بچه‌ها داخل محوطه پرسه می‌زدم.

مالک و بچه‌های گـــروه آن‌ها برای دریافت تسلیحات صف کشیده بودند. کم‌کم نوبت به مالک رسید و با خوشحالی جلو رفت.

مســـئول انبـــار گفت: «شـــما آقای؟!»

«مالک...»

مســـئول انبار به چهره او خیره شـــد و ســـرتاپایش را برانداز کرد و گفت: «اســـم شـــما توی لیست نیست!»

مالک کُپ کرده بود!

رنگ از رویش پریده بود یعنی چه شده که اسمش را!

مسئول انبار گفت: «شما از کجا اعزام شده‌اید؟»

مالک سرش را پایین انداخت و آرام گفت: «مثل همه بچه‌های این پایگاه از تهران.»

مسئول انبار گفت: «احتمالاً اسم شما تیک‌دار است.»

مالک گفت: «یعنی چه؟»

مسئول انبار گفت: «برای افرادی مثل شما فقط یک مأموریت داریم. باید تنها بروید.»

گفت: «اگـــر از عهده‌اش بربیام با جـــان و دل می‌پذیـــرم و انجام می‌دهم» مســـئول انبار لیســـت یا آمار را روی میز گذاشـــت و از انبار بیـــرون آمد در آنجا را بســـت و از پشت قفل زد.

بعـــد رو به مالک کـــرد و او را کناری کشید و گفت: «برو تهران، مجدداً اسم‌نویسی کن و با برگه اعزام خوب بیا!»

گفـــت: «مگـــه ایـــن برگه چه شکلیه؟»

گفت: «بدون اسم تیک‌دار!»

خلاصه مالک بگو، مسئول انبار بگو! جر و بحث آنها یکی دو ساعتی طول کشید. من به آسایشگاه رفتم و مقداری استراحت کردم اما همش تو فکر مالک بودم. فردا صبح خیلی زود تو تاریکی دیدمش که داشـــت اســـتوار و پابرجـــا ورزش می‌کرد. پس از ورزش پرسیدم: «مالک چی شـــد؟» گفت: «قرار شد به صورت تدارکاتی یا امدادگر به منطقه بروم.» خوشحال بود. از حال خوش او من هم خوشحال شـــدم. یاد روزهای آموزشی افتادم که مربیان و تکاوران برجســـته تیپ نوهـــد از مالک به عنوان بهترین فرد آموزش‌دیده یاد می‌کردند. همیشه مالک اولین فردی بود که از بین ما آموزش‌دیده‌ها برای انجام کارهای چریکی دعوت می‌شد. او اول از همـــه ایـــن کار را انجـــام می‌داد و به مـــا می‌گفتند از مالک یاد بگیرید. ولـــی اکنون او در پیچ و خم کارهای اداری گیر افتاده بود که ما از آن سردرنمی‌آوریم. مالک با خونسردی و خوشرویی این مراحل را پشت ســـر می‌گذاشت. ولی اگر چنین برخوردی با من می‌شد شاید لحظه‌ای در آنجا نمی‌ماندم.

بالاخره مالک مجهز شد به یک قمقمه آب و یک دوبنده، دو عدد نارنجک دستی هم داشت که آن‌ها را با کش به فانسقه و کمرش بسته بود و دیگر هیچ.

از مالـــک برای بـــردن جعبه مهمات مثل تیر، فشـــنگ، گلوله، آرپی جـــی۷، جعبه پر از نارنجک تفنگـــی، گلوله تفنـــگ ۱۰۶ و .. استفاده می‌کردند.

بعضی از وقت‌ها یک برانکارد هم همراه داشـــت و خیلی جدی می‌گفـــت: «این برانکارد اســـلحه من است.»

مالک راضی شـــده بـــود که هروقت بچه‌های منطقه جیره جنگی لازم داشتند به عنوان تدارکاتچی و بعضی از وقت‌ها به عنوان امدادگر به منطقه جنگی برود و تجهیزاتش هم همان دو نارنجک به کمر بسته‌اش و یک برانکارد بود.

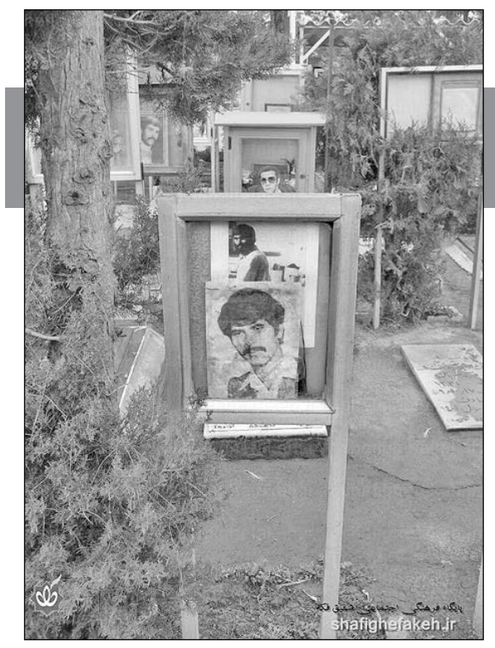

یک روز مالک برای بردن مهمات به خط رفت و پس از تدارکات بچه‌ها شـــب را در منطقه ماند. بچه‌های رزمنده در نزدیکی سوسنگرد قرار بود شبانه به خط بزنند و مالک هم در میان آن‌ها به عنوان تدارکاتی و هم امدادگر حضور داشت. آن شب بچه‌ها به صورت دو دسته غیرمنظم بـــه نیروهای عراقـــی ضربه زدند و برگشتند. نیروهای عراقی تا صبح آن منطقه را به توپ و خمپاره بستند و بچه‌ها در خط به حالت آماده‌باش بودند. تیم یا گروه عملیاتی کارش را انجام داده و با موفقیت به سنگرهای اصلی بازگشـــتند. اما پـــس از آمار معلوم شد که یک نفر کم است. در گیرودار بارش گلوله توپ و خمپاره فرمانده دسته‌ها آمار می‌گرفتند و نمی‌دانستند چه کسی از گروهشان کم است تا اینکه یکی از بچه‌ها فریاد زد: «بچه‌ها مالک، مالک نیست!»

هـــوا داشـــت کم‌کم روشـــن می‌شـــد. هرکس چیزی می‌گفت. یکی می‌گفت: «مالک برگشت چون اسلحه نداشت که بجنگد.»

یکی می‌گفت: «مالک امدادگر بود من دیدمـــش که با برانکارد تو تاریکی دنبال ما می‌آمد.»

هوا روشـــن و روشن‌تر می‌شد و آتـــش توپ و خمپـــاره کم و کمتر. خـــط داشـــت آرام می‌گرفت که از دور روی جاده آســـفالته یک جیپ عراقـــی به خط نزدیک شـــد. یکی از فرمانده‌ها دســـتور آماده‌باش داد و گفت: «بچه‌ها تو ســـنگر.» جیپ نزدیک‌تر آمد و آن‌قدر به ما نزدیک شد که دونفر عراقی جلوی جیپ را به راحتی می‌شد دید. بچه‌ها شروع به تیراندازی به سمت جیپ کردند که از دور صدایی همه را سرجایشان میخکوب کرد.

آره درســـت می‌شنیدند صدای مالک بود.

مالک فریاد می‌زد؛ نزنید.

جیپ آهسته جلو آمد و از شیار خط داخل خاکریزمان شد.

بچه‌ها بـــاور نمی‌کردند. اما این مالک بـــود با دو ســـرهنگ نظامی عراقـــی. به محض اینکـــه به داخل خاکریـــز آمدنـــد، دیدیـــم که یک درجه‌دار عراقی با دســـت‌های بسته در جای شاگرد کنار راننده نشسته اســـت و نظامی دیگر پشت فرمان رانندگی می‌کند و مالک هم با اسلحه پشت آن دو فرمانده نشسته و آن‌ها را تا اینجا هدایت کرده.

پس از تحویل دو درجه‌دار عراقی به بچه‌ها، مالک دو کلت و دو تفنگ آن‌ها را برداشت و گفت اینها را فقط به دکتر تحویل می‌دهم، کسی هم چیزی نگفت.

قضیه را از مالک پرسیدیم، گفت: «پس از عملیات و درگیری من در میان نهری که جان‌پناهم بود کمین کرده بودم کـــه دیدم جیپ عراقی روی جاده آسفالته به جلو می‌آید و گویی دنبال نیروهایشان می‌گردند. جیپ آمد و از روی پل نهر گذشت. من که خـــود را آن‌جا پنهان کرده بودم وقتی دیدم که جیپ به سمت نیروهای ما می‌رود در هوای گرگ و میـــش صبحگاهی نارنجکم را باز کردم و ضامن آن را کشیدم و پریدم پشت جیپ و آن دو نفر را با نارنجک تهدید به تســـلیم کردم و با مشت فرمانده اصلی را ترســـاندم و کلت کمری‌اش را بـــا زور از کمرش جدا کردم. راننده هم ترسید و کلتش را درآورد و به من داد. فوری به راننده گفتم: «دست‌های فرمانده را ببند.» با ترس و لرز دســـتش را بست. آن وقت تازه پشت جیپ و زیر پایم دو کلاش دیدم و خاطرم راحت شد و به راننده اشاره کردم برو جلو. او هم اطاعت کرد و الان در خدمت شـــما هستم.»

همه خوشحال و شاد دو درجه‌دار را بـــرای گرفتـــن اطلاعات به عقب جبهه بردند و مالک با جیپ نزد دکتر چمران رفت و تمام سلاح‌ها را تحویل دکتر داد. دکتر ســـر و روی مالک را بوسید و گفت: «الحق که تو مالکی.»

وضع مالک خوب شـــد و کم‌کم برای خودش گروه و دسته‌ای درست کرد. یـــک گروه پنج نفره که با یک جیپ و یک تفنگ ۱۰۶ شـــده بود نیروی سیار بین جبهه‌ها.

یک ماه از کار مالک گذشـــت. همـــه او را به صورت یـــک الگو یا نیروی خوب و ورزیده به هم نشـــان می‌دادنـــد و از شـــجاعت و ادبـــش تعریـــف می‌کردند که یک روز خبر آوردند دکتر دیگر مالک ندارد. مالک هدف گلوله قرار گرفته و به شهادت رسیده بود.

خبر شـــهادت مالک اردوگاه را غمناک کرد. همه در غم از دســـت دادن او به گریه افتادیم و همدیگر را درآغوش گرفتیم و فریاد زدیم؛ مالک، مالک، مالک.

به مناسبت چهلمین روز شهادت آتش‌نشان‌ها

ظهور دوباره پدیده انسانِ ایرانیِ مؤمن در حادثه پلاسکو

تهیه و تنظیم: کامران پورعباس

صبـــح روز پنجشـــنبه ۳۰ دی ۱۳۹۵ آتش‌سوزی در ساختمان قدیمی پلاسکوی تهران که مرکز تولید و پخش گسترده پوشاک بود باعث شد تا تیمهای متعدد آتش‌نشانی با حضور به موقع در محل حادثه نســـبت به اطفای حریق و امدادرسانی اقدام نمایند. پس از نزدیک به چهار ساعت از تلاش آتش‌نشانان که مصدومیت، سوختگی و دودگرفتگی برخی از آنها را در پی داشت، در حالی که نیروهای فداکار آتش نشان پس از تخلیه ساختمان از مردم و کســـبه در حال جدال با آتش بودند ناگهان و در عین ناباوری این ساختمان ۵۴ ساله فرو ریخت و عده ای از آتش‌نشانان و هموطنان که تعداد آنها حدود بیست نفر بود در زیر آوار هولناک گرفتار شدند.

سوءاستفاده از حادثه پلاسکو

از همان آغاز وقوع حادثه پلاســـکو افراد زیادی در داخل و خارج به همدردی پرداخته و عده زیادی نیز هر آنچه در توان داشـــتند برای آواربرداری و تعیین تکلیف اشـــخاص مؤمن و متعهدی که در زیر آوارها گرفتار شده بودند، به کار بسته بودند اما با نهایت تأسف و شرمساری برخی افراد و جناحها بدون توجه بـــه عمق فاجعه و بـــدون توجه به فداکاری آتش‌نشانان غیور و قهرمان و هموطنان فهیم و با مســـئولیتی که به آواربرداری مشـــغول بودند، به سوءاســـتفاده از حادثه و احتمالاً بهره‌برداری سیاسی با هدف تخریب برخی مســـئولانی که فکر می‌کردند در انتخابات ریاست‌جمهوری آتی می‌خواهند شرکت کنند مبادرت ورزیدند. این طیف پروژه کشته‌سازی را دنبال کرده و کوشیدند تا موج‌سواری کرده و بر طبل افزایش دروغین قربانیان بکوبند تا برخی مسئولان را تخریب کنند و سند این مدعا نیز آن است که بی‌محابا و بدون توجه به جو همدردی و همکاری عمومی در کشور در شیپور اختلافات دمیدند و تیتر زدند که فلانی‌ها باید استعفا دهند.

کفتارها و مرده‌خورهای حادثه پلاسکو

از این افراد در برخی جاها با عنوان کفتار و مرده‌خور یاد شده بود که بسیار تعبیر به جا و واقع‌گرایانه‌ای است.

این پدیده شـــوم نشان داد که متأسفانه برخی افراد در عرصه قدرت‌طلبی حد و مرزی نمی‌شناسند و حتی برای جنازه‌های مردم هم برنامه دارند و پیکرهای مطهر شهدا را نیز از اغراض سیاسی‌شـــان بی‌نصیب نمی‌گذارند. این طیف آرزوی تلفات ســـیصد نفری را در این حادثه داشتند که ان شاء الله این دست آرزوها را هر چه زودتر به گور خواهند برد.

تأســـف‌بارتر از همه آنکـــه یکی از اولین پایگاه‌هایی که شـــایعه تلفات سیصد نفره را منتشر کرد روزنامه وابسته به دولت یازدهم بود و دردناکتر از همه اینکه یکی از دشمنان خونی ملت ایران یعنی بی‌بی‌ســـی کثیف و توطئه‌گر از این اقدام تشکر و قدردانی کرد.

بگذریم هر چه کمتر در این بحر نجس غوطه‌ورتر شـــویم بهتر اســـت؛ خدا بهتر از پس این طیف برمی‌آید و امید اســـت - اگر قابل هدایت نیستند - هر چه زودتر رسوا و بدعاقبت‌شان نماید.

تدبیر رهبر انقلاب

در چنین شـــرایطی و در شـــرایطی که طیف‌های یادشـــده در حال موج‌ســـواری و سوءاســـتفاده و فراکنی بودنـــد، بزرگترین پاســـدارِ عزت، کرامت و حقـــوقِ ملت ایران یعنی رهبر معظم انقلاب اســـلامی حضرت آیـــت‌الله العظمی خامنه‌ای بـــه فریاد همه رسیدند و این جو پلید و توطئه‌های شیطانی همســـوی داخلی و خارجی را خنثی نموده و در پیامـــی روحیه‌بخـــش و وحدت‌آفرین شـــهامت و فداکاری آتش‌نشانان را ستوده و بر ضرورت تلاش برای نجات گرفتارشدگان حادثه پلاسکو تأکید فرمودند.

بخشـــی از پیام معظم‌له که در ۳۰ دی ۱۳۹۵ در پی‌حادثه دردناک آتش‌ســـوزی و فروریختگی ساختمان در مرکز تهران صادر شد به این قرار است:

«حادثه دردناک آتش‌سوزی و فروریختگی ساختمان در مرکز شهر مایه اندوه و تأسف و نگرانی عمیق اینجانب اســـت. شهامت و فداکاری آتش‌نشانانی که در عملیات نجات مردم، خود دچار حادثه خطیر شده و در حال فداکاری متعهدانه به امتحانی دشوار گرفتار

آمده‌اند، دل را از تحســـین و تمجید و نیز از نگرانی و اندوه، آکنده می‌سازد.

در حال حاضـــر همه تلاش‌ها باید برای نجات جان گرفتارشدگان جهت‌دهی شود. رسیدگی به علل حادثه مسئله بعدی است.

از همه مســـئولان می‌خواهم همانگونه که در این چند ســـاعت، تلاش کرده‌اند کار مجاهدانه خود را ادامه دهند و وظیفه فوری را بر هر حرف و حدیثی مقدم بدارند.»

صدور این پیام باعث شـــد پیگیری‌های مسئولان در مورد عوامل حادثه به بعد موکول شود و مســـئولان به تبعیت از دستور رهبر انقلاب سخنی در این مقوله نگویند و ملت و مسئولان همدل و همدوش یکدیگر در عزمی ملی به آواربرداری بپردازند هر چند که در این مدت نیز شانتاژها و لجن‌پراکنی‌های کفتارها و مرده‌خورها ادامه داشـــت؛ همان کســـانی کـــه خود را به کر و کور بـــودن زدند و پیام رهبر و مجاهدت‌های مردم و همدردی‌های ملت ایران و مردم دنیا را ندیده و نشـــنیدند و همچنـــان تخریب برخی مســـئولان را در دستور کار قرار دادند و علیه مسئولان تیتر و مطلب میزدند و فقط روسیاهی در این ماجرا برایشان ماند.

پدیده انسان ایرانی مؤمن

بـــا تلاش مجاهدانه مســـئولان، مردم و آتش‌نشـــانان آواربرداری انجام شـــد و پیکر حدود بیست شهید کشف گردید.

رهبـــر انقلاب پس از آواربـــرداری و در آستانه به خاک سپارِ شهدای حادثه پلاسکو پیامی صادر فرمودند. در بخشی از پیام رهبر انقلاب در تجلیل از فداکاری آتش‌نشـــانان مؤمن و شجاع که در ۱۰ بهمن ۱۳۹۵ صادر شد آمده است:

«اکنون پس از شبها و روزهای تلخ نگرانی و کاوش، نوبت آن اســـت کـــه یاد فداکاری باشکوه و مظلومانه آتش‌نشانان مؤمن و شجاع ملت ایران ثبت و بزرگ داشته شود